

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الثالث أنه جعل غير المبهم من أقسام المأخوذ بلا شرط شيء

در اینجا مرحوم شیخ در شفاء ماهیت غیر مبهمه را ماهیتی دانستند که در آن بلا شرط شيء است یعنی در او چیزی شرط نشده، قیدی در آنجا نیامده، مقید به قیدی نشده، در حالتی که در ماهیت مبهمه اصلش لا بشرط است، نه بلا شرط شيء و وصرح اخیراً بأنه مأخوذ بشرط شيء.

اخیراً ایشان در اینجا فرمودند که بشرط شيء است یعنی این جنس در اینجا بشرط شيء است خب اگر شما ماهیت را بلا شرط شيء می‌گیرید همان لا شرطیت در اینجا لحاظ می‌کنید دیگر بشرط شيء گرفتن در اینجا چه معنائی دارد؟ چون معنای اطلاق با معنای قیدی تفاوت می‌کند پس شما که جنس را در اینجا به عنوان ماهیت مبهمه بلا شرط شيء می‌گیرید و چیزی ضمیمه با او نمی‌شود و اگر ضمیمه بشود آن اشکالاتی که مطرح شد پیش می‌آید که تسلسل و دور و یا اینکه فرض کنید ترکب در ذات پیدا می‌شود برای جنس در حالتی که خود جنس يك ماهیت استقلالی است این مساله باید همیشه لحاظ بشود اگر حیوان لا بشرط است همه جا باید لا بشرط باشد اگر بشرط شيء است پس دیگر نمی‌شود این بشرط شيء مبهم باشد و لا بشرط باشد پاسخی که ایشان می‌دهند همان مساله‌ای است که عرض شد لذا ایشان می‌فرمایند والجواب أن مبناه على أن الأول أعم من الثاني فلا منافاة. وقتی که ما جنس را لا بشرط می‌گیریم معنایش این است که اعم است از بشرط شيء، يك وقت شما خود جنس را فی حدنفسه در نظر می‌گیرید خود جنس را لا بشرط در نظر می‌گیرید که آن معنا معنای ابهامی است که می‌تواند آن معنای مبهم در همه ماهیات حضور پیدا کند و همه ماهیات از او متفرع بشود هم انسان از آن در بیاید همه غنم و هم شتر و همه چی این حیوان در اینجا به معنای ابهام در اینجا لحاظ شده و بواسطه ابهامش قابلیت پیدا کرده که در همه جا حضور داشته باشد اگر بشرط شيء نبود که فایده نداشت ولی در اینجا ما همان حیوان را در نظر می‌گیریم منتهی حیوانی که آمده و به نوعی از انواع خودش را در آورده مثلاً فرض کنید می‌گوییم این زید چی است؟ می‌گوییم حیوان است منتهی حیوانی است که ناطق است منتهی نه حیوان

مبهم چون حیوان مبهم که دیگر ظهور خارجی ندارد هر چیزی که ظهور خارجی پیدا می کند باید مقید به يك صورتی باشد و ذاتی باشد که بتواند از مرحله اجمال دریاورد پس این که می گوئیم این زید حیوان است معنایش این نیست که فقط حیوان صرف است معنایش حیوان ناطق است این ناطقیت را به او چسبانیدیم به این حیوان چسبانیدیم حالا به زبان نیاوردیم ولی در واقع با این حیوان گفتن ما در جواب ماهو دیگر حیوان را از حال ابهام خارج کردیم این حیوان دیگر نمی شود مقسم قرار بگیرد این حیوانی که در اینجا نوع شده مقسم دیگر نمی تواند باشد دیگر صورت خارجی دارد وقتی صورت خارجی داشت، برای انواع دیگر نمی تواند مقسم قرار بگیرد لذا این دو لحاظ همان جهتی است که باعث شده مرحوم شیخ در شفاء در يك جا به حیوان بگویند مبهم و موقعیت لابشرط شیء در يك جا به همین حیوان بگویند بشرط شیء این دو لحاظی است که در اینجا شده و اشکال هم ندارد مطلب چهارمی که بنظر می رسد در فرمایش شیخ این است که ان النوع هو مجموع الجنس و الفصل خب بسیار خب و جعله عبارة عن المتحصّل بما انضاف إليه و المأخوذ بشرط شیء تسامح این که حالا ما نوع را عبارت قرار بدهیم از يك متحصّل از يك چیزی که تحصّل پیدا کرده و تحقق پیدا کرده بواسطه چیزی که به او اضافه می شود و به شرط شیء اخذ می شود این تسامح است. یعنی ما بواسطه يك امور زائد و عارض بر جنس و فصل بخواهیم آن نوع را در خارج ارائه بدهیم آنچه که موجب ارائه نوع است همان جنس و فصل است تمام شد حالا بخواهیم بگوئیم این نوع چیزی غیر از جنس و فصل را هم دارد این اضافه بر آن جنس و فصل دیگر نمی تواند متحصّل برای نوع باشد بله يك عوارضی می شود بر نوع عارض بشود که آن ارتباطی به تحصّل و نوع ندارد مثل سیاهی و سفیدی و کم و کیف و سایر مسائل اما اینکه چیزی خارج از جنس و فصل بخواهد باشد نمی شود فالجسم - مثلاً - لیس نفسه تصیر بإضافة النفس و الحساسة و المتحرکیة نوعاً، نفس، تحصلش به اضافه نفس و جسم، تحصلش به اضافه نفس و حساسیت تحرکیت نیست جسم چیست؟ آن عبارت است از همان ذو ابعاد ثلاثه که له ماده و مدت يك چیزی که دارای سه بعد است جسم و طول و فصل و عمق و عرض و طول و دارای کشش است این را در زمان تحقق پیدا می کند ماده و مدت یعنی در زمان تحقق پیدا می کند و دارای کشش است و می تواند قابل تجزیه بشود این آن چیزی است که شما می توانید بر این نوع بیاورید اما اینکه آیا حساسیت هم داخل در تعریف

جنس است نه آن چیز دیگر است اصلاً او مربوط به جسم نیست بل الجسم مع مجموع هذه الأمور نوع حیوانی. جسم با مجموع این امور نوع است، دیگر جسم نیست نوع است و داخل می شود در تحت يك حقیقت دیگر، پاسخ از این مساله ایشان می فرماید و الجواب أنه مبني على أن الجنس و الفصل و النوع واحد بالذات. جنس و فصل و نوع يك واحد هستند و حقيقة الكلام أن المأخوذ لا بشرط شيء مأخوذی که ما آن را بشرط شيء می گیریم إذا اعتبر بحسب التغير بينه و بين ما يقارنه من جهة و الاتحاد من جهة، كان ذاتياً محمولاً؛ اگر اعتبار بشود به حسب تغایر بین او، در اینجا مرحوم سبزواری حاشیه ای دارند که به اصطلاح يك قدری بهتر بود کلام دیگری بگوید جنس و حقیقت مأخوذه لا بشرط شيء وقتی که اعتبار بشود به حسب تغایر بین او، وقتی که ما این ماهیت را در نظر می گیریم و مغایرت بین او را و بین ما يقارنه من جهة و الاتحاد من جهة وقتی که آن جهت به اصطلاح خود آن ارتباط بین این ماهیت را در نظر می گیریم و آن که با آن قرین است و ما يك تغایری می بینیم بین این دو از يك نظر تغایر می بینیم از يك نظر اتحاد می بینیم در هر دو جهت نسبت به هر دو می توانیم این را حمل کنیم شما حالا جسم فرض کنید جسم را در نظر بگیریم با حساسیت و امثال ذلك خب این جسم از يك نظر با آن حساسیت و امثال ذلك يك اتحاد دارد بخاطر اینکه این حساسیت و تحرك و اینها از جسم جدا نیستند از يك نظر ما اجسامی می بینیم که حساس نیستند از اینجا می فهمیم که جسم می تواند به انواع و اقسام مختلف و اشکال مختلفی در بیاید همین جسم با همین خصوصیت در يك مورد حساس نیست مثل سنگ و حجر همین جسم با همین خصوصیت می بینیم در يك جا حساس است این به اصطلاح حمل می شود بر او ما می توانیم آن شیء را در اینجا بر او حمل کنیم بگوئیم حساس و إذا اعتبر بحسب محض الاتحاد، اگر به حسب خود اتحاد که عیناً آنچه را که ما در تعریف آن موضوع می آوریم عیناً همان باشد نه چیزی خارج از او، این می شود نوع، پس این در نوع ما همان موضوع را که در مبتلا موضوع قرار می دهیم آن حقیقت ماهیت و ماده را ماهیت قرار می دهیم آن پاسخی که در مقابل و جلوی او می آوریم عیناً باید اتحاد پیدا کند هیچ تغایری دیگر بینش نیست وهو المراد بالمأخوذ بشرط شيء. مراد از مأخوذ بشرط شيء همین است که ما وقتی که آن ماهیت را می آوریم آن دو تا در تعریفش اجزائی را که برای او می آوریم این اجزاء عیناً هیچگونه تغایری با هم و آن چیز نداشته باشد این همان معنای بشرط شيء است که در نوع است الخامس مساله

پنجمی که در اینجا باید مورد توجه قرار بگیرد این است که أن الماده إذا كانت من الأجزاء الخارجية، فمن أين يلزم تقدّمها في الوجود العقلي؟ شما فرمودید که ماده در وجود عقلی مقدم بر نوع است، مقدم بر انسان است، جنس مقدم بر انسان فصل مقدم بر انسان است در حالتی که در جزء خارجی این از اجزاء خارجی است اگر از اجزاء خارجی است پس دیگر تقدم و تاخر معنا ندارد هر وقتی که این جزء خارجی بود خوب پس بنابراین نوع هم است هر وقتی که نوع است جسم خارجی هم هست چطور می شود که در خارج جزء از اجزاء خارجی باشد و تا تحقق خارجی نداشته باشد نوع، شما نمی توانید جزء را در اینجا پیدا کنید اول باید يك شیئی در خارج باشد بعد حالا ببریم در لا براتوار بینیم این تکه اش چیست؟ جزئش چیست؟ امثال ذلك آن چیست؟ چی شد که حالا در شیء خارجی که این موادی که الان هست که اینها همیشه خالی را تشکیل می دهند عین همان جسم خارجی است ولی در عقل شما می گوید این باید مقدم باشد این تقدم عقلی از کجا آمده اگر از خارج است ما در خارج تقدم نمی بینیم، تأخر نمی بینیم و عقل هم که نمی تواند از خود تقدم و تأخر اعتبار کند اعتبار عقلی منشاء می خواهد هر اعتباری يك منشاء خارجی و منشاء واقعی می خواهد من الان بگیرم و بنشینیم و بی جهت يك امری را اعتبار کنم بعد فردا دوباره اعتبارم را بهم بزنم همان را دوباره اعتبار بکنم مردم می گویند دیوانه است! بله امروز که می آیم و يك جهتی را اعتبار می کنم به يك مساله ای است امروز که می آیم می گویم این مساله فرض بکنید امام جماعت می تواند واقع بشود بلحاظ این است که بر این امام جماعت شدن عدالت را دیدم، منشاء حکم به فرض کنید که آن امامیت عدالتش است بسیار خوب فردا که می بینیم این فاسق شد دیگر نمی توانم باز در اینجا همان عدالت را، همان امامت را بیایم اعتبار کنم یا فردا که بینم که این عاقل است بیایم سلب امامت کنم بگویم من دیروز در اینجا امامت را اعتبار کردم و امروز می آیم سلب کنم می گویند آقا دلیلش چی است؟ می گویم دلیل نمی خواهد اگر دلیل نمی خواهد پس دیروز هم دلیل نداشته! دیروز که دلیلش عدالت بود چطور با وجود عدالت یا استصحاب عدالت شما سلب امامت می کنید این اعتبار چرا تو به این اعتبار اختلاف پیدا کرده یا جهتی اضافه شده یا يك جهتی کم شده این که الان شما بلحاظ عدالت يك وقتی بدون لحاظ می گوئید من دنگم گرفته من امروز دنگم گرفته که فلان کس را امامت جماعت قرار بدهیم این را فلان موقعیت و اینها بهش بدهیم يك مطلبی است يك وقتی نه شما دنگت

نگرفته می گویند حرف من روی حساب است آی مردم این حرفهائی که می زنم روی حساب است  
چطور شد دیروز اینطور شده امروز این بائک تجر و بائی لا تجر خب این چی می شود؟ این معلوم می شود  
همان دنگم گرفته است معمولا همین طور است دنگی است قضیه ان الهاده اذا كانت من الاجزاء  
الخارجیه، وقتی که ماده از اجزاء خارجی باشد فمن این یلزم تقدمها فی الوجود العقلي؟ در وجود عقلی  
چطور جنس و انسانیت و اینها تقدم پیدا می کند جواب، أن ذلك من جهة أن تصور النوع كالإنسان -  
مثلا - يتوقف علی تصور جنسه و فصله، این از این جهت است که تصور نوع مثل انسان متوقف بر  
تصور جنس و فصل است شما يك وقتی زید را می بینید، می بینید این زید جسم دارد حرکت دارد  
حساسیت دارد، نطق دارد، خدای نکرده فهم دارد، تعقل دارد درست شد، این چیزها را وقتی نگاه  
می کنید می آید از آنچه را که دیدید اجزائی را استخراج می کنید اینکه می بینید راه می رود پس معلوم  
است جسم است باید استخوان باشد باید نرم باشد، بشره باشد و امثال ذلك باشد این چیزهایی است  
که لازمه این است این يك جهتی را شما در اینجا می آید این را چیز می کنید يك مقدار مساله را بالاتر  
بریم این حرکاتش را می بینید و این سکناش را می بینید بالاخره این جهت مادی و تغییر را شما در این  
زید مشاهده می کنید با مشاهده این مساله آن مساله حیوانیت برای شما مجسم می شود چون نگاه می کنید  
با بقیه می گویند بقیه هم راه می روند بعد نگاه می کنید می بینید يك چیزهایی در او هست که در بقیه  
نیست مثلا خدای نکرده فکر هم می کند گاهی اوقات می بینید نشسته انگشتش را گذاشته روی  
پیشانی اش می بینید عقل ندارد چرا انگشتش را گذاشته اینجا دارد فکر می کند گاهی اتفاق می افتد از  
دستش در می رود این جناب زیدی که ما می بینیم سالی يك دقیقه فکر هم می کند درست شد پس شنیدیم  
که این فرق می کند با جناب حیوان و گوسفند آن بیچاره سالی يك دفعه هم فکر نمی کند شاید بیشتر فکر  
بکند اینطور ما تشخیص می دهیم درست، پس معلوم می شود که يك چیزی در او هست که در آن نیست  
پس اسم این را صورت نوعیه می گذاریم حالا که این دوتا شد يك امر کلی از بین این دو ما در می آوریم  
آن امر کلی را که می خواهیم به همه سرایت بدهیم نه فقط به خود زید، از این زید و از این عمر و بکر و  
خالد این جزئیاتی که در کنار هم در می آوریم چون این جزئیات همه وجود خارجی هستند حرکت در  
او وجود خارجی، تفکرش وجود خارجی است، کتابتش وجود خارجی است، علمش وجود خارجی

است فن و مهنة و امثال ذلك اينها همه وجود خارجى است از اين وجود خارجى كه اجزاء اين زيد ما را تشكيل مى دهند اجزاء نفسى و اجزاء خارجى و مادى چون خيلى از اينها اجزاء اجزاء نفسى است ربطى به جنبه مادى او ندارد مربوط به جنبه نفسى اوست.

خدا رحمت كند مرحوم آقاى غروى استادمان ايشان مى گفت ما در نجف يك وقتى بوديم، شش ماه مى گفت من نجف رفته بودم كه بروم درسها را بينم شش ماه بودم برگشتم مى گفت: يكي از علمائى بزرگ نجف بله من يك روز راجع به يك آيه سوال كردم و او اثبات مى كرد كه خدا جسم است اثبات مى فرمودند اين عالم نجف حوزه علميه نجف كه خدا جسم است گفتم به چه دليل؟ گفت در آيه قرآن است **﴿وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ﴾**<sup>۱</sup> جدى مى گفت، اسم آورد حالا من اسم نمى آورم اگر مى آوردم كه شاخ در مى آوردند اين عالم نجف و چيز مى گفت خدا جسم است و دليلش هم همين آيه شريفه است كه **﴿وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ﴾** گفتم خب شما به او چي گفتيد؟ گفت يك مقدار بهش نگاه كردم و گفتم معذور هستم نياز به جواب دادن به شما نداريم ديگر، ثمره اش همين است اين هم يكيش است آن وقت مى گويند فلسفه نخوانيد و فلسفه منهى است در روايت داريم كه فقهاء هم بانهم يميليون الى الفلسفه والتصوف بله آن روايت كذايى جعليه آن وقت خود امام صادق مى آيد هشام بن حكيم را مى فرست مى گويد برو باهات بحث فلسفى بكن خود امام رضا مطالب فلسفى مى داند موسى بن جعفر اينها توحيد صدوق را نگاه كنيد در توحيد صدوق اين رواياتى كه راجع به مسائل توحيدى و اينها آمده كدام يك از اين روايات را شما مى توانيد با مسائل كلامى حل كنيد با كلام كدامش را مى توانيد حل كنيد؟ هر كى مى تواند بيابد حل كند شبهه ابن كُمونه را با كلام مى شود حل كرد؟ عرض كنم حضورتان آن وقت اين اعتبارى را كه انسان از اين اجزاء خارجى بدست مى آورد كه جنبه سعى و شمولى دارد اين اجزاء، اين اعتبار كه بشود نوع اين ماهيت كه بشود نوع از نظر عقلى قوامش به چي است؟ قوامش به جزء است و هر چيزى كه قوامش به امر ديگرى باشد پس آن امر طبعاً مقدم بر اين است لذا از اين نقطه نظر جنس و فصل مقدم بر ما هستند عقلاً و خارجاً. و معروض الجنسية و الجزئية شئ واحد جنسيت و جزئيت هر دو معروضش يكي است منتهى آن جنسيت معروضش نوعيت است آن جزئيت هم معروضش ماده است و هو ماهية

---

<sup>۱</sup> سوره الذاريات «۵۱» آيه ۴۷

الحيوان که ماهیت همان حیوان است و التغایر إنها هو بحسب اعتباره في الأول لا بشرط شيء و في الثاني بشرط لا. تغایری که هست این است که در اولی لا بشرط است و شما می توانید حیوانیت را بر همه افراد سرایت بدهید در دومی بشرط است و فقط اختصاص به زید دارد ولی هیچ فرقی نمی کند اختصاص به زید داشته باشد این جنسیتش که می شود ماده برای خود آن جسم خارجی، آن جزء خارجی است و قوامش به همان وجود خارجی است لا بشرط باشد این همان اعتباری است که آمده در ذهن شما و از این ماده يك مفهوم علمی در نفس خودش اخذ کرده آن مفهوم علمی را به همه سرایت می دهد و اسمش را می گذارد حیوان، فقط همین دیگر تفاوت از این نقطه نظر ندارند مطلب ششمی که در اینجا در کلام مرحوم شیخ قابل تأمل می نماید این است که آن ما هو الحيوان في الخارج فهو بعينه الجسم آن حیوانی که شما در خارج می بینید همان جسم است فکیف یکون الجسم بشرط لا موجوداً فيه مقدماً علیه. چگونه جسم که در اینجا بشرط لا است موجوداً فی در حالی که در آن موجود است در آن حیوان این چی باشد؟ این مقدم بر آن باشد از نقطه نظر باز گفتیم از نقطه نظر عقلی مقدم بر او باشد این هم همین مساله که گفته شد و نیازی به چیز نداشت و الجواب أن الجسم الذی هو مادة النفس موجود آخر غیر الجسم المحمول علی ما حصل من انضمام النفس إليها در اینجا دو مطلب است که به اصطلاح در همان صحبت عرض کردم جسمی که ماده نفس است يك موجود است جسمی که ماده برای نفس است یعنی نفس می آید و در این جسم حلول پیدا می کند یا اسمش را حلول بگذاریم که غلط است یا بگوییم تعلق پیدا می کند که این صحیح است یعنی نفس به این جسم تعلق پیدا می کند الان این نفس ما حلول در جسم نکرده ما ظرف نیستیم که نفس بیاید حلول پیدا کند نفس مجرد است این لیوان ماده است شما در این شیشه را باز می کنید این آب را می ریزید توی این لیوان می گوید این آب توی این لیوان حلول کرده این که اینها نفهمیدند حرف عرفا را و حلول و اتحاد را به معنای آب و لیوان گرفتند از عدم ادراك آنهاست اینها خیال کردند که وقتی يك کسی مثل بایزید که می گوید لیس فی جبتی الا الله یعنی خدا آمده با آن عظمت و اطلاقیت خودش آمده توی جبه من خب هر احمقی می فهمد این حرف چرت و پرت است این دیگر نیازی به تفسیر و فلان و مسائل ندارد این که می گوید لیس فی فی جبتی الا الله با اینکه بگوید خدا توی جبه من است دو تاست يك وقت من می گویم خدا آمده توی جبه من از آن آسمان آمده پایین حالا تصور

کنیم این آسمان بالای کهکشان این بالا است سرمان را می‌کنیم بالا اینها اینطوری اند سرمان را بکنیم بالا پایین خدا نداریم عین آن یهودی رفت مسجد پیغمبر دید یک پیرمردی بالای منبر نشسته و فقط همین، کله‌اش را تکان می‌داد و گفت این کیست؟ گفت این جانشین رسول الله است گفت عجب! یک نگاه کرد و با خودش گفت ما که نخوانده بودیم جانشین پیغمبر، نه پیغمبر نیاز به ریش دراز کردن ندارد این استحبابش فقط یک قبضه است حالا ما استحبابش هم نداریم گفت این یکی، یک مقدار نگاه کرد یک مقدار در و دیوار را نگاه کرد گفت چی است چرا در و دیوار را نگاه می‌کنی؟ گفت والله من گنج شدم گفت کجایی گفت من یهودی هستم، یهودی هستی نگفت بلند شو برو بیرون آقا این مسجد است برای چه آمدی، یهودی هستی **﴿إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ﴾**<sup>۱</sup> بلند شو برو نه کاری نداشته باش نجس هم نیستی اشکالی ندارد لذا گفتند بهان این هم تا اینجایش بعد گفتند که خب حالا برای چی آمدی اینجا در مدینه چکار داشتی؟ گفت والله من دیدم خدا به من عقل داده، فهم داده، ادراک داده، انصاف داده در کتابهایمان خواندم دیدم یک کسی یک پیغمبری آمده گفتم بدبخت نشوم آخرتم از بین نرود بیایم بینم پیغمبر کیست؟ آمدند اینجا گفتند پیغمبر فوت کرده گفتند آنچه که ما خواندیم پیغمبر جانشین دارد، خلیفه دارد، آدم بینم خلیفه‌اش کی است؟ گفتند: این خلیفه‌اش است گفت اه خیال کردی تا امتحانش نکنم قبول نمیکنم تا گفت امتحان نکنم یک دفعه همه رنگها پرید، شد گچ، خبر دارند بالاخره می‌دانند مساله چیست؟ رنگها شد گچ این که من دارم می‌گویم دارند قشنگ آن اوضاع را خوب متوجه بشوید تا وقتی که پای امتحان نیاید مُلدرم مُلدرم می‌رود بالا تا می‌گویند آقا بیا بنشین مناظره، آقا بیا بنشین امتحان نه صلاح نیست! اصلاً صلاح نیست! اصلاً نمی‌شود به هیچ وجه درست نیست و بزرگان هم هیچ وقت مناظره نمی‌کردند خب بسیار خب ایشان آمد و رفت.

من در این قضیه‌ای که اتفاق افتاده بود مساله‌ای که یک کسی به مرحوم آقا جسارت کرده بود در کتابش البته پیغام فرستاده بودم قبلاً من آماده هستم که در یک مجمع علمی، فیضیه یا جای دیگر با شما مناظره کنم یک چند سال از این قضیه می‌گذرد و تا الان پاسخی داده نشده است! ولی بالاخره رسم و دیدن همین بوده. ولی ما باید بینیم من دیروز که می‌گفتم یک سری مطالب امیرالمؤمنین کی بوده وقتی

<sup>۱</sup> سوره توبه «۹» آیه ۲۸



من نمی فهمم بگویم آقا من سوادم اینقدر است بیش از این نمی فهمم کسی به من ایراد نمی گیرد نه امام زمان به من کار دارد نه امیرالمؤمنین کار دارد می گویند اینقدر بیشتر نمی فهمد يك وقتی می گویم نه من می فهمم بگویی می فهمم مچت را می گیرند یا باید فهم داشته باشی یا باید از عهده این سوالش بر بیایی شما که علی را کنار می زنید خودتان فهمش را دارید پاسخ مردم را بدهید یا نه؟ بسیار خب علی می گوید من می روم در خانه می نشینم راحت تر هستم شما بیا جواب مردم را بده! جناب آقای ابوبکر هشتاد و نود ساله جواب مردم را بده کاریت ندارم یهودی که می آید جواب بده نصرانی که می آید جواب بده، بشو تو پیغمبر اصلاً خلیفه هیچی ما می گویم پیغمبر تویی بعدش تو هستی درست اگر ما هم آن باشیم ما هم همان سنی هستیم، تفاوتی نمی کنیم اینجاست که مرحوم آقای حداد می فرمودند: همه مردم بهائی هستند این آن است یکی است اشهدان علی ولی الله بیخود می گویم بهتر است نگوییم آبروی امیرالمؤمنین را هم نبری نگو، تا گفت امتحان همه رنگها پرید! دیگر گفتند خب چی بگویم خب پرس گفتند که جناب آقایی که بالای منبر هستی شما جانشین رسول الله هستید؟ چه کنیم مردم ما را انتخاب کردند، جانشین رسول الله را مردم انتخاب کردند صاف گذاشت توی کاسه اش، گفت حالا هرچی می خواهی پرس گفت خدا کجاست؟ گفت بالا گفت پس زمین خدا ندارد گفت بزنی پدر سوخته را بیرونش کنید گفت اه من چی گفتم؟ آنکس که می گوید: **(وَ السَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ)** این همان است او خدایی که آن بالا است جسم مگر نیست پس اینجا که دیگر نمی شود خدا باشد پس شما که می گوید **(وَ السَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ)** چطور با این آیه قرآن اثبات جسمیت می کنی ولی آن دوتا چشمه‌های کور بود که بینی می گوید: **(وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهٌ)** چرا این را ندیدی کور بودی؟ فقط آن آید را رفتی دیدی؟ اگر آن **(وَ السَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ)** این چه ماده‌ای است؟ ماده یا باید بالا باشد یا پایین، خب درست است پس بنابراین حالا آن آقا را نمی دانم شاید او پایین بوده، تو که اثبات مادیت و جسمیت می کنی به این آیه، بغلش هم آن آیه هست که می گوید: **(أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَ لَا حَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَ لَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَ لَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ)** آن هم هست پس باید چکار کنی آقا جان؟ پس باید برای اینکه قرآن را بفهمی فلسفه را بروی بخوانی چاره نداری بکشی خودت را فایده ندارد حالا هی برو آیه بیاور هی روایت بیاور هی خواب بگو هی بگو

معصوم است فلان اینطور فرموده بله همه اش فرمودند برای اینکه آیه را بفهمی باید فلسفه بخوانی باید عرفان بخوانی هر جا می خواهی بزنی برو بزنی، نمی کنی هی روی خودت پرده می اندازی هی جهل خودت را بیشتر در نفس خودت و در انظار ثابت می کنی حالا انظار به جهنم، فکر خود بدبختت را بکن که فردا که می خواهی از این دنیا بروی آن وقت بهت می گویند قضیه چیست؟ مساله چیست؟ ما يك دفعه رفته بودیم درس خارج يك نفر، يك دفعه رفته بودم الان هم هست بحث راجع، آن موقع ها که من تازه بحث های خارج را شروع کرده بودم و می دیدم چطور و این حرفهاست خیلی پانزده یا شانزده جا رفتیم یکی يك هفته طول می کشید می گفتیم برو بابا لقائش را به چی چی اش بخشیدیم یکی را يك ماه رفتیم بعد از يك ماه رفتیم بعضی ها را يك روز می رفتیم می گفتیم بخشیدیم بخشش های ما طول می کشید بعضی يك روزه، هفت روزه، يك ماهه اینها طول می کشید بعضی ها را خدا رحمت کند مثل حاج مرتضی حائری رفتیم و تا وقتی که ایشان در قید حیات بود بودیم در خدمت ایشان و واقعاً از ایشان استفاده کردیم خدا رحمتشان کند مرد بی هوایی بود مرحوم حاج مرتضی حائری مرد بی هوا بود آنجایی که نمی فهمید می گفت نمی فهمم وقتی که ایشان درس مکاسب و خیرات می داد من وقتی که به اصطلاح چیز بودم می رفتم بحث ها گاهی اوقات می گفت بین جانم اینها را دیگر از من نپرس بلندشو برو از بابات بپرس من فقط تا اینجا باهات می توانم حرف بزنم خدا بیامرزد خیلی عالم صاف و ساده و دقیق تمام افرادی که الان هستند دقتش ده برابر بود جداً می گویم در دقتش در آن موقع ایشان نظیر نداشت، ولی خب بالاخره ایشان فلسفه نخوانده بود و دیگر طبعاً يك اختلافاتی ما داشتیم خدا بیامرزد يك وقتی این قضیه یادم هست هر وقت فکر می کنم ناراحت می شوم کسالت قلبی داشت و آمده بودم دنبال ایشان به اتفاق یکی از دوستان با ماشینش ما ایشان را بردیم تهران ناراحتی قلبی داشت در ماشین نشسته بودیم عقب و در بین راه این مساله ولایت فقیه را من مطرح کردم، حالا بیچاره مرض قلبی و ما هم طلبه توی فکر نبودیم، این بابا پیرمرد است هفتاد ساله، هشتاد ساله ... ما حالیمان نبود، هیچی آمدیم يك دفعه عصبانی شد يك دفعه گفت: آقا دیوانه هم این ولایت را قبول ندارد، ندارد، ندارد تا چه رسد به عاقل بعد من گفتم بله آقا جان من منظورم ولایت امام است این را که گفتم هیچی نگفت ولی باز خب بالاخره در همان مسائلی که داشتیم خب ایشان به آن چیز نرسیده بود و این قضیه ای که دیگر خلاصه

هر کسی بیاید و مدعی يك همچنين مطالبی باشد این طبعاً همانطوری که گفتم ببینید احکام شرع احکام عقلی است هیچ وقت شرع ما را به خلاف عقل دعوت نکرده است هیچ وقت پیغمبر نیامده این کاغذی که سفید است به من بگوید سیاه است دیده شده؟ هیچ وقت نگفته یا اگر کاغذ سیاه است این میکروفون‌های که جلوی من است سیاه است بیاید بگوید اینها سفید است اگر بگوید باید دلیل بیاورد چرا من با وجود اینکه این میکروفون‌ها الان سیاه است چرا من می‌گویم سفید، اما اگر این پیغمبر بیاید بگوید سفید است همان عقلی که دارد رسالت پیغمبر را ثابت کرد همان عقل می‌آید رسالت را ثابت نمی‌کند ما با همان عقل داریم آن را ثابت می‌کنیم مگر اینکه در اینجا عقل بیاید و بواسطه اتقانی که در کلام او دارد برای امر او محملی قرار بدهد که آن محمل از محدوده سعه وجودی عقل خارج باشد آن يك مطلب دیگری است که این هم باز حکمش برمی‌گردد به همان، حالا شارع بیاید دنیا و آخرت و مال و جان و ناموس و زن و فلان و همه چیز را بدهد به دست کی؟ فرض کنید به دست چغندر فروشی که دارد چغندرها را کیلویی پنج تومان می‌فروشد بگوید تو برو چی می‌شود؟ این همان مساله‌ای است که این بزرگان نسبت به این مسائل حرف و نظر و اینها داشتند و خب ما مرحوم آقا که خب جای خودش محفوظ که ایشان راجع به حیظه ولایت معصوم واقعاً مطالبی ایشان دارند و ما هم بر همان سیره راجع به کیفیت این قضیه مبنای ما در این مساله است در این مبانی و این مساله است این تمام اینها بخاطر همین عدم مطالعات و این یافته‌هایی است که ما خودمان را از آنها کنار نگه داشتیم و نتوانستیم مسائل را بفهمیم والجواب أن الجسم الذی هو مادة النفس موجود آخر غیر الجسم المحمول علی ما حصل من انضمام النفس إليها ما دو جسم داریم يك جسم، جسم ماده ماده محض داریم يك جسمی داریم که نفس به آن تعلق گرفته و این دو با هم تفاوت پیدا می‌کند جسمی که ماده نفس است و نفس به او تعلق گرفته است يك موجودی است غیر از آن جسمی که حمل می‌شود علی ما حصل من انضمام النفس إليها که بر آن حاصل می‌شود از انضمام نفس به مجموع يك وقتی شما جسم را این را به اصطلاح انسان را در نظر می‌گیرید بعنوان انه لحم بعنوان انه عزم به این عنوان در نظر می‌گیرید این يك لحاظ جسمیت بین است يك وقتی می‌گویید این زید است این آدم است این انسان است این انسانی که داری می‌گویی دیگر از این جسمیت آن فقط لحمیت مورد لحاظ نیست، اگر لحمیت مورد لحاظ باشد باید مرده را هم بگویید

دیگر مرده را که نمی‌شود بگویی انسان است ما نمی‌توانیم بگوییم، الان مرده فقط يك لحم و عزم و اینها، این دو اعتباری که شما دارید می‌کنید این همان دو اعتباری است که این همان جنبه بشرط لائی است که مقدم می‌شود بر او، پس آن جسمیتی که جدای از تعلق نفس است آن مقدم است بر آن جسمیتی که نفس به آن تعلق گرفته چطور اینکه در طول نشئه این تطورات حیات شما می‌بینید اول جنین است بعد مضغه میشود بعد علقه میشود تمام این ماده بودن را دارد این ماده بودن می‌آید يك صورت به اومی گیرد بعد دوباره می‌رود جلو يك صورت همان ماده صورت را عوض می‌کند تا اینکه می‌رسد به **(ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ)**<sup>۱</sup> به آنجا می‌رسد فهاهنا جسمان موجودان ما در اینجا دو جور جسم داریم یکی جسم برای دیگر است یعنی آن ماده بودن جزء برای انسان بودن است برای زید بودن است آن ماده بودن صرف و تنها و هکذا فی کل نوع مرکب ترکیباً طبیعياً این مساله در آنجاست

---

<sup>۱</sup> سوره مومنون «۲۳» آیه ۱۴